



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۷/۰۲/۰۵



عارف عزیز "گذرگاه"

بازگشت ازدها

در حدود چندین سال قبل نویسنده کتاب ازدهای خودی، مرحوم استاد سید بهاءالدین مجروح از طرف باند گلبدین حکمتیار به صورت فجیع و وحشیانه در شهر پشاور به شهادت رسید، اینک که حکمتیار با چهره ترسناک خود دوباره بوطن برمیگردد.



پس صفحه ای از آن کتاب را بدرقه راهش می نمایم:
«روزی از روزها هنگامی که مانند همیشه گل های رنگارنگ شگفته بود، پرندگان می سرودند و صدای خنده و غلغله کودکان از کنار جویبار به گوش می رسید، ناگهان باد سردی از جانب دشت های دور به وزیدن آغاز کرد.

دیری نگذشت که ابرهای قیرگونی از کرانه های افق آفتاب نشست سر برافراشتند، نزدیک غروب سوارکار سیه پوشی از دور دیده شد که به سوی شهر در حرکت بود، بر اسب غول پیکری سوار بود، نیزه بزرگی در دست داشت، سپر و کمانی در پشت و شمشیری در کمر آویخته بود، کلاه پولادینی بر سر داشت که چهره ازدها بر آن نقش شده بود.

دو چشمش چون دو کاسه لبریز از خون سرخ بود، آتش خشم و غضب از چهره سیاهش شعله می زد، کودکان، مرد و زن، پیر و جوان به منظور تماشای این موجود غریب از شهر بیرون آمدند. سوارکار سیه پوش وقتی نزدیک آمد، اسب سیه غول پیکر خود را باز داشت و چند لحظه ساکت ماند سپس نیزه خود را بلند کرد به آواز خشن و قهر آمیز مردم را مخاطب ساخت و چنین گفت:

- من منم! مرا « ایگو » می نامند!

من قهرمان جنگم!

من فاتح روی زمینم!

شهر شما اکنون در تسلط من است و شما بعد از این تحت فرمان من خواهید بود، کسانی که از امر و نهی من سرپیچی نمایند نابود خواهند شد.

او با این گفتار نیزه خود را سه بار به سوی مردم دراز کرد.

- و مردمانیکه راه اطاعت و فرمانبرداری را در پیش گیرند در امان خواهند بود و من محافظ و نگهبان ایشان ...

درین فرصت غزال آزاد خیالی در آن نزدیکی بیخبر از خیر و شر، مستانه از این سو بدانسو می خرامید، قهرمان تیر و کمان خود را برداشت، آن بیگناه ناخود آگاه را هدف قرار داد و با يك تیر از پا در آورد، سپس رو به زنان کرد و گفت:

- چون از سفر امروز اندك احساس خستگی و گرسنگی می کنم، زود بروید! جای راحت مرا آماده سازید و غذای لذیذی از گوشت آن آهو برایم بپزید!

سکوت مرگباری به هر سو حکمفرما گردید، غزالان به سوی دشت های دور فرار کردند برای دائم رمیدند و دیگر هیچ به نزدیکی های شهر برنگشتند، پرندگان از سرودن باز ماندند، از آدمیان ترسیدند و از ایشان دوری دائمی اختیار نمودند.

مردان تحت فرمان قهرمان، سرگرم کندن خندق ژرف و ساختن دیوارهای بلندی دورا دور شهر شدند. صدای خنده کودکان و غلغله و هیاهوی ایشان دیگر شنیده نشد، همه در قید و بند خانه و مدرسه گرفتار آمده بودند. دختران و پسران جوان اجازه نداشتند که گاه و بیگاه دست در کمر همدیگر بپیم به گردش بپردازند و آشکارا همدیگر را ببوسند؛ زیرا قهرمان سیه پوش از دو چیز متنفر بود:

یکی غلغله و هیاهوی کودکان و دیگری بوس و کنار پسران و دختران.

زنان به شست و شو و پخت و پز پرداختند و در آن کاخی که با عرق ریزی و آبله دست مردان آباد شده بود، آماده خدمت شدند. ... «عارف عزیز "گذرگاه" شهر لیموژ فرانسه

پایان